

مقالات و بررسیها، دفتر ۷۳، تابستان ۸۲، ص ۲۷-۹

نگاهی بر وهابیت

طوبی کرمانی

دانشکده الهیات و معارف اسلامی

چکیده:

وهابیت، از فرق نسبتاً نوپای اسلامی است. این مسلک که در زادگاه اسلام یعنی در عربستان رشد یافته، به دلیل پشتوانه قوی سیاسی و اقتصادی در حال گسترش به دیگر نقاط بلاد اسلام است. از آنجا که پیروان این فرقه تنها خود را بر حق دانسته و پیروان مذاهب دیگر اسلامی را کافر و مشرک و خارج از حوزه اسلام می‌شمرند، اهمیت مطالعه و تدقیق در اصول فکری این مکتب آشکار می‌گردد.

در این نوشتار ابتدا مختصری به زندگینامه محمد بن عبدالوهاب به عنوان پایه گذار وهابیت پرداخته شده و سپس نظریات او در باب توحید، توسل، شفاعت، بدعت و تکفیر مسلمانان مورد بررسی قرار گرفته است. نیز سعی شده تا حد امکان به نوشته‌ها و گفته‌های محمد بن عبدالوهاب استناد شود و سپس صحت و سقم این گفته‌ها مورد بررسی قرار گیرد.

کلید واژه‌ها: وهابیت، محمد بن عبدالوهاب، توحید ربوبی، توحید الوهی، توحید اسماء و صفات، شفاعت، توسل، بدعت، تکفیر.

زندگی شیخ محمد بن عبدالوهاب

مؤسس فرقه وهابیت، محمد بن عبدالوهاب است که در سال ۱۱۱۵ق (۱۷۰۳م) در شهر العینیه متولد شد و در ۱۲۰۶ق (۱۷۹۴م) درگذشت. وی در خانواده‌ای اهل علم متولد شد، پدر او قاضی شهر عینیه و عالمی دینی بوده و نیاکان محمد بن عبدالوهاب

همگی بر مذهب احمد بن حنبل بوده‌اند؛ لذا محمد بن عبد الوهاب نیز از همان آغاز که تعلّم دینی را در خانواده شروع کرد، بر همان مذهب حنبلی به تحقیق و تلمّذ پرداخت (حسین خَلَف، ۵۵-۵۶).

پس از مدتی وی به شهرهای دیگری از جمله مکه و مدینه سفر کرد. از آنجا که وی در مدینه منکر استغاثه مردم به مزار نبی (ص) شد و آن را برابر با شرک دانست، علمای آنجا او را طرد کرده و در ۱۱۳۶ ق (۱۷۲۳ م) او را مجبور به ترک مدینه کردند. این وضعیت در شهرهای دیگری نیز که شیخ رحل اقامت در آنها می‌افکند، حاکم بود. وی از مدینه به بصره رفت و چون مجبور به ترک بصره شد به حریملا سفر نمود اما در حریملا نیز او را تهدید به قتل کردند و این امر سبب بازگشت وی به زادگاهش عیینه در سال ۱۱۵۶ ق (۱۷۴۳ م) شد. از آنجا که امیر عیینه، عثمان بن معمر با شیخ از یک قبیله بود و از قدیم با او ارتباط دوستی داشت، وی را در آن شهر پذیرفت (همان، ۷۵-۷۶).

زمانی که محمد بن عبد الوهاب در بصره بود، توسل به انبیا و اولیا و زیارت قبور را منکر شد و مردم را از انجام آن اعمال نهی کرد. اینجا، شایسته است عیناً چند جمله از کتاب سیره الامام شیخ محمد بن عبد الوهاب را که به قلم یکی از پیروان او تالیف شده بیاوریم: «شیخ در بصره اعلان نمود که دعا و طلب کردن تنها باید از خدا باشد، او کسانی را که غیر از خدا را می‌خواندند تکفیر نمود. و اگر کسی در مجلسش از کرامات اولیا و صالحین سخن می‌گفت، او را از عبادت آنها نهی می‌کرد و می‌گفت محبت آنها همان پیروی نمودن از آنهاست و نه خدا قرار دادن آنها سوای الله» (سعید، ۱۹).

در این جملات بدفهمی محمد بن عبد الوهاب از مسأله زیارت و توسل به خوبی آشکار می‌شود. بدرستی نمی‌توان گفت چرا پس از گذشت قرون بسیار میان مسلمانان بسیاری که این اعمال را انجام می‌دهند، او به چنین برداشتی از توسل و زیارت رسیده، تا آنجا که علناً به بیان خود، محبت داشتن نسبت به اولیا و توسل به آنها را «خدا» دانستن آنها می‌شمرد و بلافاصله حکم تکفیر صادر می‌کند. البته باید متذکر این مطلب شویم که در زمان شیخ محمد بن عبد الوهاب، پرستش سنگها و درختان و بزرگداشت آنها نیز میان بسیاری از قبایل رواج داشت که توسط وی نابود گردید (الیاسینی، ۲۸). بنابراین شاید بتوان جوّ زده آن دوره را نیز در ایجاد چنین زمینه فکری مؤثر دانست.

بدنبال این اعتقادات و به دعوی بر پای توحید بود که شیخ در هر شهری که اندک نفوذی می‌یافت، دستور می‌داد تمامی مشاهد شریفه و گنبدهایی را که مردم به زیارت آنها می‌رفتند، خراب کنند (حسین خلف، ۱۱۵-۱۱۶؛ سعید، ۲۲). از آن جمله بود قبر زید بن خطاب در شهر جبلیه و مسجدی که روی آن قبر ساخته شده بود که به فرمان او ویران شد. این زید و تعداد دیگری از صحابه و دیگر مسلمین در سال ۱۲ق در جنگ رده به شهادت رسیده و در این مکان دفن شده بودند. طی سالیان بسیار، مردم روی این قبور گنبد و بارگاه ساختند و به زیارت آنها می‌رفتند و به آنها توسل می‌جستند. همین امر سبب شد که شیخ علیرغم مخالفت و نارضایتی مردم شهر، با عده‌ای از طرفدارانش این مقابر را تخریب نماید (حسین خلف، ۱۳۰؛ سعید، ۲۳).

در اثر اینگونه اعمال بود که شیخ مجبور به ترک زادگاهش عینه شد و در ۱۱۵۸ق/۱۷۴۴م) به درعیه مهاجرت کرد و تحت حمایت امیر محمدبن مسعود (حک ۱۱۳۸-۱۱۷۹/۱۷۲۵-۱۷۶۵م) قرار گرفت.

در همین زمان است که شیخ محمدبن عبدالوهاب با امیر محمد بن مسعود پیمان می‌بندد تا با یکدیگر برای فتح سرزمینهای اسلامی و تبلیغ اسلام ناب همراهی نمایند، و نتیجتاً یکی نیروی مذهبی و دیگری قوای جنگی و نبرد را فراهم می‌کند. در اثر این همکاری نزدیک است که از شهر درعیه پرچمهای جهاد برافراشته می‌شود و با مسلمانان دیگر مناطق به جنگ می‌پردازند تا آنان را از سوی زیر سلطه حکومت امیر محمد بن مسعود درآورند و از سوی دیگر وادار به تبعیت از مسلک وهابیت نمایند. طی این جنگ‌های خونین، جنایات و کشتارهای بسیاری علیه مسلمانان صورت می‌گیرد و بسیاری از بلاد اسلامی به تصرف امیر محمدبن مسعود در می‌آید. این جنگها همگی نام «جهاد فی سبیل الله» و قتال با کفار را می‌گیرند و اموال مسلمین حکم غنائم را پیدا می‌کنند (حسین خلف، ۲۰۶؛ سعید، ۲۷-۳۲).

در کتاب حیاة الشیخ محمد بن عبدالوهاب در مورد کیفیت رابطه میان امیر محمدبن مسعود و شیخ محمدبن عبدالوهاب چنین آمده است: «شیخ محمدبن عبدالوهاب و امیر محمدبن مسعود، در همه امور و در همه تصرفاتشان اتفاق تمام و کمال باهم داشتند. به گونه‌ای که گویا شخصیتی واحد هستند که دارای دو وظیفه در زندگی می‌باشند... امیر

محمد بن مسعود، تا موافقت شیخ حاصل نمی‌آمد، به هیچ کاری اقدام نمی‌کرد... امیر محمد بن مسعود اولین مؤسس دولتی به شمار می‌رود که به حمایت از دعوت شیخ محمد بن عبدالوهاب پرداخت، کما اینکه شیخ نیز اولین واضع این مکتب محسوب می‌شود» (حسین خلف، ۲۶۶).

پس از فتح ریاض در سال ۱۱۸۸ق (که در واقع زمان آغاز اقتدار وهابیت به شمار می‌رود)، شیخ از حکومت و سیاست کناره‌گیری می‌کند و امور مسلمین را بدست امیر عبدالعزیز (حک ۱۱۷۹-۱۲۱۸ق / ۱۷۶۵-۱۸۰۳م) جانشین امیر محمد بن مسعود می‌سپارد (حسین خلف، ۳۱۱). هموست که برای نخستین بار به «امام» ملقب شد.

حسین خلف (۳۹۰) در مورد نحوه حکومت امیر عبدالعزیز می‌گوید: «عصر امام عبدالعزیز، عصر گسترش بود، پس از جهادی طولانی در راه اعلامی کلمه الله و اخلاص جهت عبادت خداوند و تنفیذ احکام و شرایع الهی، شهرهای بسیاری تحت سلطه وی قرار گرفت... اما وی به اینها اکتفا نکرد، بلکه از آن نیز تجاوز نمود و برکات اصلاحات و جنگهایش به حدود حجاز، طائف، مکه مکرمه و مدینه منوره نیز رسید».

می‌بینیم که متأسفانه چگونه بر جنایات محمد بن عبدالوهاب و حاکمان سیاسی هم عصرش، نام جهاد فی سبیل الله و اصلاح دینی نهاده می‌شود و تصرفات سیاسی، صبغه مذهبی می‌یابد.

این است که از همان ابتدا، حکومت سعودی با وهابیت پیوندی عمیق خورده و هر یک از این دو برای تقویت خود، به دفاع و طرفداری از دیگری می‌پردازند. برای روشن‌تر شدن کیفیت همکاری علمای وهابی با دولت حاکم، سخن الیاسی را (۳۶-۳۷) عیناً ترجمه و نقل می‌کنیم: «تعالیم وهابی، حکومت سعودی را در جزیره العرب محکم و استوار کرد. محمد بن عبدالوهاب تأکید بسیار داشت که اطاعت حکام واجب است حتی اگر ظالم باشند. او امر حکام تا زمانی که با قواعد دین تضاد و مخالفتی نداشته باشد، باید اطاعت شوند و علما قیّم و مسؤول شرح و تفسیر آن قواعد هستند. شیخ، صبر در برابر ظلم حکام را توصیه می‌نمود و از قیام مسلحانه علیه حکومت نهی می‌کرد...».

وهابیون در مورد مسأله اطاعت از هر حاکمی - خواه ظالم خواه عادل - به احادیث و عمل برخی صحابه استناد می‌کنند. از جمله آنکه: «الجهاد واجب علیکم مع کلّ امیر برّاً

کان أو فاجراً». حال آنکه این تفکر مخالف قرآن است و آیات بسیاری تبعیت از ظالمین را معصیت می‌داند و از آن نهی می‌کند. از جمله آیه ..وَلَا تَعَاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ... (مائده/۲) و در احادیث نیز از اطاعت مخلوق گناهکار نهی شده است: «لا طاعة لمخلوق فی معصية الخالق» (نهج البلاغه، خ ۱۵۶).

شیخ محمد بن عبدالوهاب در زمان حیات خود، بیش از ۳۰ کتاب تألیف نمود که مهمترین آنها عبارتند از: التوحید، کشف الشبهات، تفسیر سورة الفاتحة و اصول الایمان (برای اطلاع از فهرست کتب محمد بن عبدالوهاب نک: حسین خلف، ۳۴۷-۳۴۹).

وی در این مدت نامه‌های بسیاری نیز به علمای سرزمین‌های اسلامی نوشت و به تبیین عقاید خود و دعوت آنان پرداخت (در مورد نامه‌های محمد بن عبدالوهاب نک: حسین خلف؛ سعید، ۱۷۵-۴۸). البته پاسخی که وی از ارسال نامه‌هایش دریافت می‌کرد، بیش از آنکه بر مبنای اعتقاد دینی باشد، محصول ملاحظات سیاسی و اقتصادی بود. برخی رهبران قبایل به این حرکت جدید می‌پیوستند زیرا آن را ابزار پیمان اتحادی علیه شورش‌های محلی می‌شمردند، و برخی دیگر از این واهمه داشتند که پذیرش این دعوت، قدرت آنان را تحت سیطره ابن مسعود تقلیل داده و مجبور سازد که لااقل بخشی از مالیاتهای دریافتی از مردم را به آن حکومت پرداخت نمایند (EMIW, 3/160).

اینک، پس از این نگاه کوتاه تاریخی بر زندگی محمد بن عبدالوهاب، به بررسی برخی نظرات و دیدگاههای اصولی وی می‌پردازیم.

اقسام توحید از نظر محمد بن عبدالوهاب

توحید، موضوع محوری مذهب وهابیت است، بگونه‌ای که محمد بن عبدالوهاب آن را همان دین اسلام و دین الله می‌شمرد (الیاسینی، ۳۳). در واقع تقسیم‌بندی و تعریف او از توحید است که شالوده دیدگاههای او را شکل می‌بخشد. لذا به جهت اهمیت بحث، به تفصیل به این موضوع می‌پردازیم.

تقسیمی که محمد بن عبدالوهاب از توحید ارائه داده است، در آثار خود او متفاوت است. وی در برخی رسالاتش توحید را به دو بخش ربوبی و الوهی تقسیم می‌کند (سعید، ۷۹، نامه محمد بن عبدالوهاب به عبدالله بن سحیم). و در برخی نوشته‌هایش،

آن را شامل سه بخش ربوبی، الوهی و اسماء و صفات می‌داند (حسین خلف، ۱۶۳). از این رو در کتبی که پیرامون عقاید وی تألیف شده نیز هر دو شق تقسیم به چشم می‌خورد. همین امر سبب شده که ابن مرزوق گوید (۹۴): «محمد بن عبدالوهاب در تقسیم توحید، در سه موضع آن را به دو بخش تقسیم کرده و در یک موضع آن را دارای سه اصل دانسته است. همین تذبذب و بی‌ثباتی، دال بر جهل او نسبت به اصول دین می‌باشد. و اگر گفته شود که این مسأله تغییر در اجتهاد و رسیدن به تقسیم بندی جدیدی است، پاسخ این است که این گفته فاسد است زیرا اجتهاد در فروع است و نه در اصول».

به هر صورت ما برای آنکه در این مقاله جامع‌تر بحث کرده باشیم، هر سه نوع توحید را از نظر محمد بن عبدالوهاب بررسی می‌کنیم.

۱- توحید ربوبی: عبد الوهاب در نامه‌ای به عبدالله بن سحیم می‌نویسد (سعید، ۷۹): «توحید ربوبی آن است که خداوند سبحان، در خلق و تدبیر از ملائکه و انبیا و موجودات دیگر متفرد است. و این حقی انکارناپذیر است. اما انسان با این اعتقاد مسلمان نمی‌شود. چرا که اکثر مردم نسبت به این مسأله معترفند. آنگونه که در قرآن آمده: *وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ* (عنکبوت / ۶۱)؛ *قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ أَمَّنْ يَمْلِكُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ... فَسَيَقُولُونَ اللَّهُ* (یونس / ۳۱). در حقیقت توحید ربوبی، وحدت و یگانگی خداوند در عمل، خلق، تدبیر و تصرفات است (الیاسینی، ۳۳).

۲- توحید الوهی: محمد بن عبدالوهاب توحید الوهی را اینگونه شرح می‌دهد (سعید، ۷۹-۸۰)، نامه محمد بن عبدالوهاب به عبدالله بن سحیم): «توحید الوهیت آن است که جز خدا پرستیده نشود، نه هیچ ملک مقرب و نه هیچ نبی مرسل. در زمان بعثت پیامبر (ص) نیز مردم جاهلی چیزهایی را همراه با خدا می‌پرستیدند. از جمله کسانی بودند که بت‌ها را می‌پرستیدند، یا عیسی و ملائکه را عبادت می‌کردند و پیامبر آنها را از این اعمال نهی کرد و به آنان ابلاغ کرد که خداوند او را فرستاده تا تنها «الله» را به یگانگی بپرستند و هیچ کس را جز او نخوانند. پس هر کس از او اطاعت کند و خدا را یگانه شمارد، ناچار شهادت داده است که خدایی جز الله نیست». توحید الوهی آن است که تمامی صور عبادت انسان باید مختص خدا باشد. محمد (ص) شایسته عبادت

نیست، بلکه رسولی است که باید تبعیت شود (الیاسینی، ۳۳).

۳- توحید اسماء و صفات: این قسم از توحید با خصوصیات و صفات خداوند سرو کار دارد و در بردارنده اعتقاد به صفات خداوند است که در قرآن آمده. مانند: الرحمن الرحیم، الواحد الاحد، عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى، (یونس/۵) لَّهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا وَمَا تَحْتَ الثَّرَى (همان/۶).

به عقیده محمد بن عبدالوهاب، مرز شرک و توحید، ورود به حیطة توحید الوهی است: «مشرکینی که پیامبر(ص) به قتل رسانید، به توحید ربوبی اقرار کرده بودند... و رسول الله(ص) آنان را به خاطر عدم اعتقاد به توحید الوهی کشت. چرا که انسان با توحید ربوبی مسلمان نمی شود مگر آنکه همراه توحید الوهی شود» (حسین خَلْف، ۱۷۲). «البته توحید الوهی و ربوبی هم ممکن است بصورت جداگانه ذکر شوند و هم ممکن است در هم ادغام شوند. مثلاً در آیات الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بِغَيْرِ حَقٍّ إِلَّا أَنْ يَقُولُوا رَبُّنَا اللَّهُ (حج/۴۰)، قُلْ أَعْبُدُوا اللَّهَ أَعْبُدُوا رَبَّكُمْ (انعام/۱۶۴) وَإِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا (احقاف/۱۳) ربوبیت همان الوهیت است» (سعید، ۹۲-۹۳، در نامه به محمد بن عباد).

پس از این سخنان، محمد بن عبدالوهاب چنین نتیجه گیری می کند: «کسانی که به انبیا و اولیا متوسل می شوند، از آنان شفاعت می جویند و هنگام سختی ها آنان را می خوانند، در واقع عبادت کنندگان و پرستندگان همان انبیا و اولیا هستند... در توحید ربوبی این افراد خللی وارد نشده اما توحید الوهی آنان از بین رفته زیرا آنان عبادت مختص خدا را ترک کردند. و این مسأله در مورد زوار قبور و متوسلین به آنها که چیزی را از آنها درخواست می کنند که جز خدا بر آن قادر نیست نیز صادق است» (مرزوق، ۹۷).

وی در نامه دیگری چنین می نویسد (حسین خَلْف، ۱۸۸-۱۸۹، در نامه به احمد بن عبدالکریم): «اینان از شرک نهی نمی کنند و به توحید امر نمی کنند، توحید آنان در حرف و گفتار است و نه در عمل و عبادت. توحیدی که رسولان آن را آوردند، جز در سایه توحید خالصانه میسر نمی شود، توحیدی که عبادت را تنها برای خدا در نظر داشته باشد بدون هیچ شریکی، و این چیزی است که آنها (متوسلین به انبیا) نمی دانند». و از همین جاست که پای تکفیر مسلمانان و مساوی قراردادن توسل و استغاثه با شرک به میان

کشیده می‌شود. وهابیون در مورد صفات خداوند، به ظاهر نصوص (کتاب و سنت) بسنده می‌کنند و تفسیر و تأویل آیات را نمی‌پذیرند. حتی تأویل را کفر و کذب به خدا و رسول می‌دانند. البته تشبیه صفات خداوند به صفات مخلوقین را نیز قبول ندارند. از این روست که آیاتی چون *بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ (مائده/۶۴)*، *وَاصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنَا (هود/۳۷)*، *وَ جَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا (فجر/۲۲)* و... را حمل بر ظاهر کرده و خدا را دارای اعضا می‌دانند و نشستن، ایستادن، خندیدن و صحبت کردن را در مورد خداوند صادق می‌دانند.

در این مورد نیز وهابیون آرای ابن تیمیه (دایرة المعارف بزرگ اسلامی، ۱۷۹) را پذیرفته‌اند. به اعتقاد ابن تیمیه، هیچ یک از این آیات تأویل بردار نیستند، اما البته برای اجتناب از تشبیه و تجسیم باید گفت کیفیت صفات به همان دلیل که خود قرآن فرموده *لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ (شوری/۱۱)* مجهول است.

توسل جستن به پیامبران و اولیا

به گفته سید محسن امین (۲۹۲) مسأله توسل به چند صورت تحقق می‌یابد:

اول آنکه انسان خود پیامبر را واسطه درگاه الهی قرار دهد؛

دوم آنکه به احترام پیامبر و منزلت او انسان حاجتی را بخواهد؛

سوم آنکه خدا را به پیامبر و جان او سوگند دهد.

البته همه این سه قسم به یک چیز برمی‌گردد و آن اینکه پیامبر (ص) را به علت احترام

و منزلتی که نزد خدا دارد، میان خود و خدا وسیله و واسطه قرار دهیم.

وهابیه با توسل به هر شکل آن کاملاً مخالف بوده و آن را شرک اکبر می‌دانند. به

اعتقاد محمد بن عبدالوهاب، توسل نمی‌تواند بدون اجازه و رضایت خداوند بدست

آید، چرا که شخص پیامبر قادر نبود بدون اراده خداوند آنها را که خود می‌خواهد

هدایت کند و نیز اجازه نداشت برای مشرکین طلب بخشایش کند. همچنین عمل طلب از

مردگان و توسل به آنها نیز منع شده است (الیاسینی، ۳۳-۳۴).

علمای وهابیت می‌گویند: «توسل نمودن به غیر خدا، زیارت قبور و نماز خواندن در

مکانی که قبر پیش روی انسان باشد، مخالف توحید بوده و لازمه توحید آن است که به

غیر از خدا توسل نشود و از غیر او استمداد نگردد، اگر چه پیامبر اسلام باشد. چه، توسل، شفاعت و زیارت قبور از سنت پیامبر و سلف صالح نرسیده و قرآن نیز این عقیده را شرک می‌داند. وهابیون در این خصوص به آیاتی از قرآن نیز استناد می‌کنند (حسین خَلْف، ۱۷۶)، از جمله:

قُلْ ادْعُوا الَّذِينَ رَعِمْتُمْ مِنْ دُونِهِ فَلَا يَمْلِكُونَ كَشْفَ الضَّرِّ عَنْكُمْ وَلَا تَحْوِيلًا
(اسراء/۵۶).

أُولَئِكَ الَّذِينَ يَدْعُونَ يَبْتَغُونَ إِلَىٰ رَبِّهِمُ الْوَسِيلَةَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ وَيَرْجُونَ رَحْمَتَهُ وَيَخَافُونَ عَذَابَهُ (اسراء/۵۷).

وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَىٰ اللَّهِ زُلْفَىٰ (زمر/۳).
وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ وَيَقُولُونَ هَؤُلَاءِ شَفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ (يونس/۱۸).

وَأَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا (جن/۱۸).

ردّ نظر وهابیون:

علمای وهابی با استشهاد به این آیات، توسل را همپای پرستش بت‌ها گرفته و آن را شرک می‌شمرند. در حالیکه این قیاسها به چندین دلیل باطل است:
اولاً: در این قیاسها، پیامبر یا اولیای خدا بجای بتها گذاشته شده‌اند.
ثانیاً: مؤمنین و متوسلین به نبی(ص)، همانند بت پرستان و بی‌اعتقادان به خداوند فرض شده‌اند.

ثالثاً: توسل، استغاثه و شفاعت هم معنی با واژه «عبادت» گرفته شده‌اند. برای مثال در آیه ما نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَىٰ اللَّهِ زُلْفَىٰ (زمر/۳) وهابیون توسل را برابر با عبادت گرفته‌اند. حال آنکه این قیاس فاسد است و برای اثبات بطلان آن، به روشن‌تر کردن معنی عبادت و تفاوت آن با توسل می‌پردازیم.

واژه «دعا» معانی بسیاری دارد: «دعا در همه جا معنی عبادت نمی‌دهد. البته در برخی مواقع دعا به معنی عبادت است: وَلَا تَدْعُ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُكَ وَلَا يَضُرُّكَ (يونس/۱۰۶)، وَأَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا (جن/۱۸)؛ بعضی مواقع دعابه

معنی استعانت و یاری جستن است: وادعوا شهداءکم (بقره/۲۳)، به معنی سؤال و درخواست: ادْعُونِي اَسْتَجِبْ لَكُمْ (غافر/۶۰)، به معنی گفتار: دَعَوَاهُمْ فِيهَا سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ (یونس/۱۰)، به معنی ندا و خواندن: يَوْمَ يَدْعُوكُمْ (اسراء/۵۲)، به معنی نامیدن: لَا تَجْعَلُوا دُعَاءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعَاءِ بَعْضِكُمْ بَعْضًا (نور/۱۰)، به معنی دعوت به چیزی: اُدْعُ اِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ (نحل/۱۲۵)، تمنی و خواستن: وَلَهُمْ مَا يَدْعُونَ (یس/۵۷). اما در زبان، دعا هیچ‌جا به معنی توسل نیامده است» (ابن مرزوق، ۶۶؛ الزهاوی، ۵۲-۵۳).

ابن مرزوق در کتاب التوسل بالنبی و بالصالحین (ص ۵۴-۵۹)، یکی دانستن توسل و عبادت را به چند دلیل اشتباه می‌داند، از جمله:

۱- عبادت در لغت در بردارنده نهایت خضوع و تذلل همراه با شرط نیت قرب است، و در شرع، فرمانبرداری امر خدا همراه با عشق و تعظیم و خضوع می‌باشد. خداوند کفار را توبیخ نمود از آن جهت که چیزی را که شایستگی تعظیم نداشت، بزرگ داشتند و از اغراض و هواهای خود پیروی نمودند.

پس مشخص شد که نیت تقرب به معبود و تعظیم او شرط اصلی عبادت است. بنابراین، سجده فی نفسه نه کفر است و نه عبادت، مگر زمانی که به تبع نیت انجام شود. سجده ملائکه برای آدم، عبادت خداوند محسوب می‌شد، چراکه فرمانبرداری از امر او بوده اما سجده در برابر بت اگر به نیت تقرب به بت باشد، عبادت غیر خداست. سجده یعقوب و برادران یوسف در مقابل او نیز سجده تعظیم بود نه سجده عبادت. بنابراین هر سجده و تعظیمی و هر عملی که ظاهر عبادت را داشته باشد، پرستش و عبادت محسوب نمی‌شود.

۲- عبادت خود هدف است، اما توسل، وسیله‌ای برای رسیدن به آن هدف است. بنابراین در بردارنده آن نهایت خضوع و خشوع هم نیست. چه بسا که مردم در مورد رؤسای مقامات دنیوی نیز انواع تحیات و القاب را بکار برند، اما این رفتارها نام عبادت به خود نمی‌گیرد، بلکه شایسته مقام ادب تلقی می‌شود... بنابراین در عبادت نفس عمل موضوعیت دارد اما در توسل، وسیله‌ای قرار داده می‌شود برای رسیدن به هدف.

۳- عبادت مشتمل است بر اعراض از غیر خدا، عدم اطلاق الوهیت بر غیر او، جایگاه

حقیقی خداوند را شناختن و خدمت او نمودن چنان که شایسته است. برخی علمای اهل سنت گفته‌اند یکی از دلایل پرستش بتها آن بود که بت پرستان پرستش مستقیم خداوند را امری عظیم می‌دانستند. لذا بتهایی را به عنوان واسطه قرار دادند و به پرستش آنها روی آوردند. اما شرع، توسل را جایز شمرده و عبادت غیر خدا را نهی کرده است. پس انسان تنها می‌تواند برای حضور نزد خداوند بزرگ، به واسطه‌ای توسل جوید نه آنکه او را عبادت کند و شأن الوهی برای او قائل شود. همانند رعیتی که از پادشاه درخواستی دارد اما ابتدا متوسل به وزیر پادشاه می‌شود و از او می‌خواهد که نزد پادشاه شفاعتش کند. توسل جستن به اولیا خداوند نیز اینگونه است.

باتوجه به مطالب گفته شده نتیجه می‌گیریم که اگر کسی براستی کار خدا را از غیر خدا بخواهد و او را صاحب اختیار و مستقل در انجام آن شمرد مشرک است، همانگونه که واژه «مع» در جمله «فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا» (جن/۱۸) به این معنی گواهی می‌دهد که نباید کسی را همدریف خدا و مبدأ تأثیر مستقل دانست. توسل منافی توحید الوهی نیست، چرا که از نظر معنایی، شرعی و عرفی دربردارنده عبادت نیست و هیچ کس نگفته که توسل به صالحین عبادت است. بلکه توسل تنها طلب چیزی از خداوند با واسطه قرار دادن منزلت نبی یا ولی است و نه بیشتر. هیچ یک از مؤمنین که به پیامبران و صالحان توسل می‌جویند، اعتقاد به الوهیت و خدایی آنان ندارند و ایشان را شریک خدا قرار نمی‌دهند بلکه معتقدند پیامبران و اولیا جملگی بندگانی خداوند و مخلوق او هستند. اما مشرکین بتها را شایسته «الوهیت» دانسته و همچون پروردگار گرامی می‌داشتند.

در اخبار و احادیث وارد شده که صحابه به آثار به جا مانده از پیامبر همچون موی یا ردای وی تبرک می‌جستند. پس اگر توسل به آثار ایشان جایز است، چگونه توسل به خود ایشان جایز نباشد (النقشبندی الدیرشوی، ۲۶۱)؟

محمدبن عبدالوهاب درباره عدم جواز توسل به مردگان می‌نویسد: «ما یاری جستن از مخلوق را در حدودی که قدرت داشته باشد، انکار نمی‌کنیم... بلکه تنها یاری جستن انسان در مقابل قبور اولیا و پس از مرگ آنها را انکار می‌کنیم زیرا جز خداوند کسی را قادر بر همه امور نمی‌دانیم... توسل به مردگان، خطاب به معدوم است و از نظر عقل کار زشتی است. زیرا مرده قادر به اجابت تقاضای زندگان نیست». وی یکجا طلب از مخلوق

و خواندن او را شرک می‌داند و جای دیگر آن را کاری لغو و بیهوده معرفی می‌کند. اگر کار لغو است چرا شرک باشد؟ مگر هر کار لغوی شرک است؟ و اگر شرک باشد دیگر این تفصیل چه معنی دارد که کسی را که به او توسل می‌جویند چنانچه زنده باشد اشکال نداشته باشد و اگر مرده باشد اشکال دارد (قزوینی، ۱۴۲-۱۴۳)؟

محمد بن عبدالوهاب در کشف الارتیاب می‌گوید: «انَّ المسألة بحقِّ المخلوق لا تجوز لآنه لاحقٌ للمخلوق علی الخالق». چنین استدلالی دقیقاً اجتهاد در برابر نص صریح قرآن و احادیث است. چرا که در آیاتی از قرآن آمده: «وكان حقاً علينا نصر المؤمنين (روم/۴۷)، وَعَدَاً عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَةِ وَالْانجِيلِ (توبه/۱۱۱)، كَذَلِكَ حَقًّا عَلَيْنَا نُنَجِّ الْمُؤْمِنِينَ (يونس/۱۰۳) و... البته هیچ موجودی ذاتاً بر خدا حقی ندارد هر چند خدا را قرنها پرستش کند. زیرا بنده هر چه دارد از خدا دارد. پس بالذات مستحق پاداش نیست. بنابراین مقصود از حق در این موارد همان پاداش و حسنات الهی است که حضرت حق از روی عنایت خاص خود، به انسانها می‌دهد و بر عهده خدا بودن چنین حقی هم نشانه عظمت و بزرگی است که از روی لطف خود را وام‌دار مخلوق و آنان را صاحبان حق معرفی می‌کند. مثلاً آنجا که خدای غنی از بنده فقیر وام می‌خواهد: مَنْ يُقْرِضَ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا (بقره/۲۴۵). در آیات قرآن آمده که حضرت یوسف در زندان به شخصی که آزاد می‌شد گفت: «مرا به یاد خداوندگارت (پادشاه مصر) بیاور» (یوسف/۴۲). و این درخواست او را از دایره توحید خارج نکرد، پس به طریق اولی صحیح است که ما نیز در مقابل قبر پیامبر بایستیم و بگوئیم: «اذکرنی عند ربک» و از آن حضرت حاجت بخواهیم (همان).

یکی دیگر از دلایل جواز استغاثه و توسل به انبیا و صالحین این است که معجزات و کرامات آنان بعد از وفاتشان نیز منقطع نمی‌شود. انبیا و اولیای الهی آنگونه که در اخبار و روایات آمده، زنده و شاهد بر امور ما هستند و کرامات بسیاری از آنان نقل شده است. علاوه بر مطالب گفته شده، در قرآن و سنت نیز موارد بسیاری برای اثبات توسل به پیامبران و اولیاء الله به چشم می‌خورد. برای نمونه برخی از آیات قرآن را ذکر می‌کنیم:

وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا (نساء/۶۴).

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ وَجَاهِدُوا فِي سَبِيلِهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ
(مائده/ ۳۵).

آیه‌ای که ذکر میکند پسران یعقوب نزد پدر آمده و از او طلب بخشایش دارند: قَالُوا يَا
أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ، قَالَ سَوْفَ اسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي إِنَّهُ هُوَ الْعَفُورُ الرَّحِيمُ
(یوسف / ۹۷، ۹۸).

نیز آیه‌ای که به استغفار ابراهیم در مورد پدرش اشاره کرده است (توبه / ۱۱۴).

شفاعت

محمد بن عبدالوهاب در کشف الشبهات پیرامون مسأله شفاعت چنین آورده است:
«ما منکر شفاعت نیستیم، بلکه پیامبر را شفیع دانسته و به شفاعت او امیدواریم. اما
شفاعت برای خداست: قُلْ لِلَّهِ الشَّفَاعَةُ جَمِيعاً (زمر/ ۴۴) و جز با اذن خدا کسی قادر به
شفاعت کردن نیست: مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ (بقره/ ۲۵۵)، و از کسی شفاعت
نمیشود مگر پس از اذن خدا: وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَى (انبیاء/ ۲۸)، و جز برای اهل
توحید اذن داده نمی‌شود: وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ (آل عمران/ ۸۵).
پس حال که شفاعت از آن خداست و جز با اذن خدا کسی قادر به شفاعت کردن نیست و
کسی جز با اذن خدا مورد شفاعت قرار نمی‌گیرد، آن هم کسی که حتماً اهل توحید باشد،
مشخص می‌شود که شفاعت تنها از آن خداست و من آن را از او طلب می‌کنم و می‌گویم:
پروردگارا! مرا از شفاعت پیامبر محروم نکن و شفاعت او را در حق من روا دار و امثال
اینها. و اگر گفته شود که خداوند به پیامبر اذن شفاعت داده و من از او درخواست چیزی
را می‌کنم که خدا به او داده است، پاسخ این است که خداوند نهی کرده از خواندن
دیگران: فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا (جن/ ۱۸) (النقشبندی الدیرشوی، ۲۷۲-۲۷۳).

در این سخنان، استنباط جزئی یا بریده از قرآن صورت گرفته است. مثلاً در آیه اول
قُلْ لِلَّهِ الشَّفَاعَةُ جَمِيعاً (زمر/ ۴۴) مراد نفی شفاعت از بتان بوده است و آیه مربوط به
بت پرستانی است که بتها را شفیع قرار می‌دهند نه مومنان. آیه فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا نیز
بخشی از آیه ۱۸ سوره جن است، که بصورت مفصل آورده شده تا مراد نویسنده را
تأمین و معنی توسل و استغاثه را افاده نماید. حال آنکه کل آیه چنین است: وَأَنْ

المَسَاجِدَ لِلَّهِ فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا. و مقصود از دعا در این آیه عبادت کردن است نه خواندن و ندا.

ثانیاً: چه کسی در شفاعت، پیامبر یا اولیای الهی را ربِّ و اله و مبداء خود شمرده است؟

چه کسی در شفاعت، پیامبر و اولیای الهی را مستقل در اثر خوانده است؟
 چه کسی در شفاعت، پیامبر یا اولیای الهی را بدون اذن الهی قادر خوانده است؟ در واقع ملاک شرک، فاعل بالاستقلال دانستن است نه صرف درخواست نمودن از کسی. اهل سنت نیز شفاعت را عقلاً جایز و سمعاً براساس آیات قرآن واجب می‌دانند (همان، ۲۷۱).

در تاریخ نیز آمده که پیامبر(ص) هنگام دفن فاطمه بنت اسد فرمودند: «پروردگارا! مادرم فاطمه بنت اسد را پیامرز و جایگاهش را گشایش ده، به حق رسولت و انبیایی که پیش از من بوده‌اند». این روایت را بسیاری از بزرگان اهل سنت در کتب خود نقل کرده‌اند (الزهاوی، ۵۷).

بدعت

بدعت یکی دیگر از موضوعاتی است که وهابیون به آن پرداخته‌اند. هر عقیده یا عملی که بر پایه قرآن، سنت یا عمل صحابه پیامبر بنا نشده باشد، بدعت نام دارد. محمدبن عبدالوهاب تمامی صور بدعت را رد کرده است. وی اعمالی مانند برگزاری جشن برای میلاد پیامبر، توسل، خواندن فاتحه پس از نمازهای روزانه و بسیاری اعمال دیگر را بدعت می‌شمرد. او در این باب به این آیه قرآن استشهاد می‌کند که: لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ، لِمَن كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَ ذَكَرَ اللَّهَ كَثِيرًا (احزاب / ۲۱). این آیه بر همه مسلمانان واجب می‌کند که جمیع عقاید و اعمالشان را از قرآن و سنت پیامبر برگیرند. همچنین وی برای رد بدعت به حدیث «كل بدعة ضلالة وكل ضلالة في النار» استناد می‌کند.

در حالی که در اسلام، احکام شرعی یکی از این چند وجه را دارند: وجوب، حرمت، کراهت، استحباب. و اگر عملی مشمول هیچ یک از این احکام نباشد، مباح است. هرگاه

دلیلی دال بر حرمت، وجوب، کراهت یا استحباب عملی از سوی شارع وارد نگردیده باشد، اصل بر مباح بودن آن است که آن را «اصالة الاباحه» می‌گویند. محمد بن عبدالوهاب در مقابل این قاعده که در فقه شیعه جاری می‌شود، «اصالة الحظر» یا «اصالة المنع» را جعل کرده است. و بسیاری اعمال از جمله تزئین مساجد را چون در سنت موجود نبوده بدعت و حرام می‌داند (ابراهیمی، ۸۹-۹۰).

عز بن عبدالسلام در این مورد گفته است: برای دانستن آن که عملی بدعت است یا نه، باید آن را با قواعد و اصول شرع مقایسه کرد تا متوجه شد که چه حکمی به آن فعل تعلق می‌گیرد (النقشبندی الدیرشوی، ۲۷۶).

محمد سعید البوطی در مقاله‌ای تحت عنوان «هر چیز جدیدی بدعت نیست» چنین نوشته است (همان، ۲۸۸-۲۸۹): «هر آنچه که زمان حیات رسول و اصحاب انجام نشده، بدعت نیست. زیرا زندگی دائماً از گونه‌ای به گونه‌ای دیگر متحول می‌شود و این سنت خداوند در هستی است... پس هر گاه این تغییرات مخالف قواعد شرع نباشند، نباید در مقابلشان مقاومت کرد، چرا که اصل میان علمای شریعت، اباحه و مباح دانستن است.»

تکفیر مسلمانان

یکی از مهمترین اصول مذهب وهابیون، تکفیر مسلمانان دیگر و هر مسلمانی است که با عقیده آنان هم رأی نباشد. برای روشن تر شدن نظر وهابیون، سخنانی از محمد بن عبدالوهاب را می‌آوریم (حسین خَلَف، ۸۸۸۶، نامه محمد بن عبدالوهاب به اهل ریاض و عبدالله بن عیسی): «کسانی که متوسل به غیر خدا می‌شوند، همگی کفار و مرتد از اسلام هستند، و هر کس که کفر آنان را انکار کند، یا بگوید که اعمالشان باطل است اما کفر نیست، خود حداقل فاسق است و شهادتش پذیرفته نیست و نمی‌توان پشت او نماز گزارد. در واقع دین اسلام جز با براءت از اینان و تکفیرشان صحیح نمی‌شود. انسان با ظلم از اسلام خارج می‌شود و به فرموده قرآن: اِنَّ الشُّرْكَاءَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ (لقمان/۱۳). این که به ما می‌گویند ما مسلمین را تکفیر می‌کنیم، سخن درستی نیست، زیرا ما جز مشرکین را تکفیر نکرده‌ایم...».

وی در جای دیگر مشرکین دشمن با رسول خدا را با آنانی که خود مشرکشان

می‌نامد، مقایسه کرده و می‌گوید (سعید، ۴۶-۴۸، نامه به علمای سدید و...): «مشرکین زمان ما، گمراه‌تر از کفار زمان حضرت رسول (ص) هستند، به دو دلیل: اول آنکه: کفار، انبیا و ملائکه را در زمان راحتی و آسایش می‌خواندند، اما در هنگام شدائد دین خود را برای خدا خالص می‌نمودند. همانطور که قرآن فرموده: «وَإِذَا مَسَّكُمُ الضُّرُّ فِي الْبَحْرِ ضَلَّ مَنْ تَدْعُونَ إِلَّا إِيَّاهُ (اسراء/۶۷)». دوم آنکه: مشرکین زمان ما کسانی را می‌خوانند که هم‌طراز عیسی و ملائکه نیستند. اکنون زمین از شرک اکبر که همان عبادت بت‌هاست پر شده: آمدن کنار قبر نبی، آمدن کنار قبر صحابی مانند طلحه و زبیر، رفتن کنار قبر فردی صالح، خواندن آنها هنگام سختی و نذر برای آنها همه از جنس پرستش بت‌هاست که انسان را از اسلام خارج می‌کند... پس براستی که اینان مرتد بوده و خون و مالشان حلال است».

وی در پاسخ به کسانی که می‌گویند تکفیر مسلمانان با انجام گناه جایز نیست می‌گوید (همان، ۱۰۹-۱۱۰، نامه محمد بن عبدالوهاب به سلیمان بن سحیم): «مسلمانان با شرک کافر می‌شوند... در ضمن بسیاری بوده‌اند که اهل شریعت و نماز و روزه و مجاهده بودند اما در عین حال اهل آتش و عذاب بودند. از جمله، منافقین و خوارج که علی (ع) با آنان جنگید. همچنین کسانی که در حق علی (ع) غلو کردند، به فرمان علی (ع) سوزانده شدند. نیز اهل ردّه که زکات نمی‌پرداختند و صحابه با آنها جنگیدند همه از این دسته‌اند».

بطلان این سخنان بر همگان آشکار است. اما با این وجود، دلایلی را در ردّ آنها می‌آوریم.

شیخ سلیمان بن عبدالوهاب در کتاب الصواعق الإلهیه (۱۰-۱۱) در تعریف کفر چنین آورده است: «کفر زمانی حاصل می‌شود که انسان با زبان سبّ حضرت رسول کرده، و از دین بی‌زاری بجوید، یا آگاهانه انکار احکام دین نموده و کفر را بر ایمان ترجیح دهد. این کفری است که هر مسلمانی بر آن صحّه می‌گذارد». وی در بخش دیگری می‌گوید (همان، ۲۹-۳۰): «منافقین با آنکه در ظاهر گفتند به خدا و روز آخرت ایمان آورده‌ایم، در حقیقت مؤمن نبودند، اما همراه مسلمین نماز می‌خواندند و با آنان ازدواج می‌کردند و از آنان ارث می‌بردند. و هیچگاه پیامبر در مورد آنان حکم کفار علنی را صادر نکرد. مانند

عبدالله بی اُبی که از مشهورترین منافقان بود، اما همه احکام و حقوقش مانند دیگر مسلمین بود».

همچنین او به برادر خود - محمد بن عبدالوهاب - این ایراد را وارد می‌کند که اعمالی همچون نذر، ذبح، توسل، تبرک به قبور و... بر فرض آنکه حرام باشند، اما دلیلی در شرع وجود ندارد که این اعمال را شرک آن هم شرک اکبری که قرآن موجب حبط عمل می‌داند شماریم و بواسطه آن خون و مال مسلمانی را حلال کنیم (همان، ۵-۶).

وهابیون که همیشه دیگر مسلمانان را تشبیه به خوارج می‌کنند، خود وضعیتی شبیه‌تر به آنان دارند تا دیگر مسلمانان. زینی دحلان در کتاب خود آورده (۳۷): «بخاری از عبدالله بن عمر و او از پیامبر (ص) نقل کرده است که در توصیف خوارج فرموده‌اند: خوارج آیاتی را که درباره کافران نازل شده است، بر مؤمنان تطبیق می‌کنند».

به هر حال خوارج در زمان خلافت علی (ع) خروج کردند و علیه او شورش نموده و خون و مال مسلمین را حلال شمردند. آنان علی و معاویه را کافر دانستند و تنها سرزمین خود و گروه خود را بلاد ایمان نامیدند. اما با وجود کفر آنها، هیچ یک از صحابه و تابعین آنان را کافر و مشرک ننامیدند و علی (ع) به آنان گفت ما جنگ با شما را آغاز نمی‌کنیم و تا زمانی که آنان عملاً به تعرض نسبت به جان و مال مسلمین نپرداختند، علی (ع) با آنان وارد جنگ نشد.

پیامبر (ص) فرموده‌اند: «من مأمور شدم که برای گفتن لا اله الا الله با مردم بجنگم، پس زمانی که این جمله را گفتند، در پناه هستند و اموال و خونشان در امان است» (ابن مرزوق، ۳۶-۳۷).

در روایات تاریخی آمده که در جنگی، اسامه بن زید همین که خواست کافری را بکشد، کافر شهادتین را بر زبان راند. با این وجود اسامه آن کافر را می‌کشد. وقتی خبر به پیامبر رسید، سخت برآشفته. اسامه گفت: یا رسول الله! او از ترس شمشیر شهادتین بر زبان راند. پیامبر فرمود: «ای اسامه! آیا او را، پس از آنکه لا اله الا الله گفته بود کشتی؟ آیا تو قلب او را شکافتی و این را فهمیدی؟» و در ادامه فرمودند: «من مأمور نشده‌ام که قلب‌ها را بشکافم و درون آنها را سوراخ کنم» (همان).

این سخن، نشان دهنده این مطلب است که پیامبر نهایت تسامح را در پذیرفتن افراد

درون دایرهٔ اسلام داشتند و حتی اقراری ظاهری را ملاک مسلمان شدن می دانستند. از سوی دیگر، کفر امری باطنی است که جز خداوند کسی از آن آگاه نیست و صدور حکم تکفیر نسبت به یکی از مسلمانان امری بسیار خطیر است، پس چگونه می توان به این آسانی حکم تکفیر امت اسلامی را صادر کرد؟

از طرف دیگر در اسلام این مسأله مورد قبول است که وقتی مجتهد یا حاکم شرع حکمی را صادر کرد و در آن باب اجتهاد نمود، اگر حکم صواب بود، آن مجتهد دارای دو اجر است و اگر دچار خطا شد، یک اجر دارد. این مطلب را علمای اهل سنت، و حتی ابن تیمیه و اهل حدیث نیز قبول دارند و خود ابن تیمیه در صفحه ۱۹ جزء سوم منهاج السنهٔ این مطلب را آورده است. با استناد به این گفته‌ها، چگونه فرقهٔ وهابی که این بزرگان اهل سنت را قبول دارند، سایر طوایف مسلمین را کافر و مشرک می دانند و خون و ناموسشان را حلال می شمردند (قزوینی، ۱۰۸-۱۰۹)؟

به همین جهت بود که از همان آغاز تبلیغ محمد بن عبدالوهاب، علمای بسیاری - اعم از سنی و شیعه - با این مذهب مخالفت کرده‌اند. حتی بسیاری از علمای حنبلی مذهب که وهابیون خود را منتسب به مکتب فقهی آنان می دانند، عقاید وهابیون را مخالف اسلام دانسته و آن را طرد نموده‌اند.

اول کسی که به مخالفت با محمد بن عبدالوهاب پرداخت، برادرش سلیمان بن عبدالوهاب از علمای حنبلی و قاضی شهر حریملا بود. وی در دو کتاب الصواعق الالهیه فی الرد علی الوهابیه و فصل الخطاب فی الرد علی محمد بن عبدالوهاب، به نقد و طرد نظرات برادرش پرداخته است. از حنابلهٔ شام نیز می توان آل الشطی و شیخ عبدالقدومی النابلسی را نام برد که وهابیون را از خوارج می دانستند.

کتابشناسی

قرآن مجید.

نهج البلاغه.

ابراهیمی، محمد حسین، تحلیلی نو بر عقاید وهابیان، قم، ۱۳۷۰.

ابن عبدالوهاب، سلیمان، الصواعق الالهیه، استانبول، ۱۴۰۷ق/۱۹۸۶م.

ابن مرزوق، أبو حامد، التوسل بالنبی و بالصالحین، استانبول، ۱۹۸۶م/۱۴۰۷ق.

- امین، سید محسن، کشف الارتیاب (تاریخچه و نقد و بررسی عقاید و اعمال وهابی‌ها)، به
کوشش سید ابراهیم سید علوی، تهران، ۱۳۶۷.
- حسین خَلَف، الشیخ خزعل، تاریخ الجزيرة العربية فی عصر الشیخ محمد بن عبدالوهاب (حیة
الشیخ محمد بن عبدالوهاب)، بیروت، ۱۹۶۸/م ۱۳۸۸ق.
- الزهاوی، افندی صدقی، الفجر الصادق (فی الرد علی منکرى التوسل والكرامات والخوارق)،
استانبول، ۱۹۸۴م.
- زینی دَحْلان، سید احمد، فتنه وهابیت، ترجمه همایون همتی، نشر مشعر، بی جا، بی تا.
- سعید، امین، سیرة الامام الشیخ محمد بن عبدالوهاب، مکه، ۱۳۸۴ق.
- قزوینی، سید محمد حسن، فرقه وهابی و پاسخ به شبهات آنها، ترجمه علی دوانی، وزارت
فرهنگ و ارشاد اسلامی، تهران، ۱۳۶۶.
- النقشبندی الديرشوی، محمد نوری شیخ رشید، رُدود علی شبهات السَلَفیة، مطبعة الصباح،
بی جا، ۱۹۸۷م.
- الیاسینی، ایمن، الدین و الدولة فی المملكة العربية السعودية، نقله الی العربية: الدكتور کمال
الیازجی، دارالساقی، ۱۹۷۸م.

Encyclopedia of Modern Islamic World, New York, Oxford University, 1995.